

# همیشه صدور

## مهدی گرایلو

شاهِ ترکان سخنِ مدعیان می شنود

شرمی از مَظلمه‌ی خون سیاووشش باد!

(حافظ)

جلیلی مردِ بهوش و دل‌درستی‌ست و آنچه در دنباله می‌آید در تباه‌انگاری او نیست؛ من تنها با زمینه‌ی گفتمانی‌ای کار دارم که زیر کوشش نیک‌اندیشانی چُنو برای نمایش کاربستِ هرچه‌بیشترِ دانش در آنچه دگرگونی وضعیت کنونی می‌نامند گسترده است و مانند هر سامانه‌ی دلالتِ دیگر در خودش درپچه‌های پنهان ناگزیری برای تراوشِ شرّ از سرچشمه‌ی کیهانی‌اش به قلمروی زندگی روزانه دارد. انقلاب آروینی‌ست که در آن حقیقت به گونه‌ای شهودی و بی‌میانجی بر سوژه‌ها آشکار و شناخته می‌شود؛ درست است که همیشه گزارشِ سپس‌تر این آزمون به زبانی که برای همگان به یک اندازه دریافتنی‌ست با انگیزه‌ی پاسداشت آن انقلاب آغاز می‌شود، اما این گزارشِ اصالتِ خود آزمون را ندارد و پیوند آن با حقیقتِ رخ‌نموده، چیزی چون نسبت دانش حصولی و دانش حضوری است: تا گزارشی چنین فراهم شود، متعلقِ شناخت از ترازِ هستی (وجود) به چیستی (ماهیت) فرود می‌آید؛ دماسنجی که قدرمطلق این تَبه‌گشت را نمایش می‌دهد، ترازِ خودبسنده‌ی رویداد انقلاب برای مشروع‌دانستنِ همه‌ی آن چیزهاییست که پیشاپیش داعیه‌ی درستی آنها را دارد: انقلاب‌ها نخست هرآنچه می‌کنند را حقِ روشن و خودآشکاره می‌انگارند، بی‌آنکه نیازی برای تبیین آنها در گفتاری خردپذیر و جهان‌روا ببینند، و این تا آنجا پیش می‌رود که دادگاه‌های انقلابی بدون بازُرد به هیچ سامان حقوقی پذیرفته‌ای، دل‌سترگ از بسندگی گمان‌شکنِ گوهره‌ای که بیش از هر چیستی ممکنه هست، فرمان مرگ می‌دهند.

با اخته‌شدن این هستیِ خودآشکاره، به جای حقیقتِ از دست‌رفته‌ی گفتمان‌های موازیِ گوناگون با داعیه‌های رنگارنگ حقیقت، بر بنیادِ یک نیستیِ پُرنشونده پدید می‌آیند که گرچه آرمان یا هدف‌گذاریِ شورانگیزشان جستجوی آن چیزِ از دست‌رفته است، اما همزمان کارکرد یا بروندادِ ساختاریشان هرچه‌بیشتر پرهیختن از همین هدف است: ساختارِ ناسازِ دلالتِ چنان است که در جستجوی حقیقت هرچه بیشتر می‌کوشیم تا ذاتِ سامانه را بشناسیم، آن را از دسترسِ شناخت دورتر می‌بریم؛ این حرکت فرودی را سکولاریسم می‌نامند که گویا اعتبارِ گفتار آن با بسندگیِ تبیینیِ دانش نوین تضمین شده است؛ و چون

گرایشی آشنا با یک پشت جبهه‌ی بنیروی جهانی پیوسته کوشیده است تا همین روند را در لابلای سیاست رسمی ایران نیز زورچپان کند و این در هشت سال گذشته دستاوردی بیش از همیشه داشته است، پس شاید کمتر کسی این گواژه‌ی همتی به هم‌وردانش در مناظره‌ی دوم را باور کرده باشد که آنها می‌خواهند کاخ سفید را حسینیه کنند؛ کارآیی انتخاباتی این شکلک‌های همتی برای جامعه‌ای که بیشینه‌ی سهمگینش از مرده‌ریگ دولت روحانی بیزار است، جای پرسش دارد، مگر برای دل‌سردی بدنه‌ی رأی/انقلابی‌ها که می‌بینند چهار تن سکوت می‌کنند و جلیلی نیز کار همتی را ترساندن مردم از چیزی ناراستین می‌داند: "این چه حرف موهومی‌ست؟ چرا لولو می‌سازید؟!" دور می‌دانم که هواداران جلیلی بیش از من از این جاخالی انتخاباتی غافلگیر شده باشند؛ آنها سخت درگیر سبک‌سنگین کردن سبد رأی‌های او و رئیسی بودند و کمی از فرمان درونی انقلابی که خود را نیروی پای‌استوار و پایدارنده‌ی آن می‌دانند جا ماندند؛ شاید غفلتی‌ست که در میان گرفتاری‌های یک تلاش شبانه‌روزی دوکانونه برای زدن همتی و پاییدن رئیسی روی می‌دهد؛ اما آنها در چندسال گذشته گفتار خود را همیشه با پرسش درباره‌ی تکلیف شرعی خویش در گزینش میان شایسته‌ی رأی‌آور و شایسته‌تر رأی‌نیاور آغازیده‌اند؛ کار به استفتا کشید تا بیش از پیش با پافشاری راست‌کیشانه‌شان بر گزینه‌ی دوم بازشناخته شوند؛ همچنین آنها با سازمان‌یابی سیاسی و عقیدتی فشرده‌شان بیش از هر نیروی دیگری به بلشویک‌ها مانده‌اند، بویژه آنکه با مصباح یزدی در یک سامان یزدان‌شناختی همساز و سرسخت به یکجور یگانگی یا یکپارچگی فراگیر در همه‌ی سپهرهای زندگی اجتماعی و کارکردهای سیاسی می‌رسند؛ آنها تنها نیروی سیاسی امروز ایران، و شاید سراسر جهان، هستند که سیاست را نه از گیتیک رنگ‌به‌رنگ‌شونده‌ی سیاست‌ورزی روزانه، بلکه از تراز کلیت مینوی‌ای که سخت به آن باور دارند، می‌آغازند و باورش‌شان به این عتاب‌یزدانی که کیان سیاسی حقیقت پیش از هرچیز بر پایبندی بر پیمان نخستین استوار است، گرچه هسته‌ی سخت آنها را گاه به گزینش «شایسته‌تر رأی‌نیاور» و زیان‌های سیاسی بی‌درنگ آن می‌کشاند، اما پُر پیداست که در چشم‌اندازی بلندمدت‌تر، همین پایبندی آنها را زنده‌تر و بالنده‌تر از دیگران نگاه داشته است، آنچنانکه ایستادن بر ایستارهای پادبرجامی یک‌دهه‌ایشان، سرانجام گفتار آنها را که هشت سال پیش سبب تمسخرشان حتا نزد انقلابی‌های برجام‌گرا می‌شد، همین‌ک به گفتار چیره‌ی سیاست ایران برکشیده است.

با این وصف، شنیدن چنان پاسخی از کسی که چنین ساخت عقیدتی پایدار و نستوهی دارد، شنونده را غافلگیر می‌کند؛ با برون‌یابی روی نمودار کرده‌ها و گفته‌ها و پنداشته‌های گذشته‌ی او، پیش‌بینی می‌شد که در پاسخ به آن کنایه‌ی همتی از پیمان خود سخن بگوید، یا به‌گفته‌ی رقیبانش بیانیه‌های ایدئولوژیک بخواند؛ بویژه که پس از آبروریزی برجام، بیانیه‌هایی که او پیش از ظریف برای کاترین اشتون می‌خواند، خواندنی‌تر هم شده‌اند؛ من می‌توانم به‌جای او فراز آغازین این بیانیه را بنویسم و برای همتی بخوانم: "پس از ۵۷، ایران هیچگاه به‌اندازه‌ی امروز نیازمند برافراشتن پرچم بسیج نیروهای همپیمان برای حسینیه‌کردن کاخ

سفید نبوده است؛" این بایستگی فقط برای مهار گرایش‌های آمریکادوست ایرانی نیست، چون داروندار کنونی آنها بیشتر از همتی نیست و همین داشته‌ی نه‌چندان دندانگیر را هم وامدار رواداری احمد جنتی هستند؛ پس هم سیاسی و هم نظری، بیشتر جسارت کنیم: تا زمانیکه یک انقلاب زنده است، کشمکش آن با ضدانقلاب یک جبهه‌بندی برای فرجام‌بخشی به ستیزِ اهورا-اهریمنی هستی و نیستی است؛ درین میان، پیروزیِ ضدانقلاب پیش از آنکه در شکستِ کیانِ سیاسی جبهه‌ی انقلاب و پدیدآییِ تقویمی یکجور ترمیدور در شکل دولت روی دهد، در فروکاستِ این کشمکش به ناسازهای در ترازِ چیستیِ دو سوی نبرد بذر می‌گسترده: "نبرد/انقلاب با ضدانقلاب برآمد تضاد در ماهیت آنهاست"؛ فراموش نکنیم که ضدانقلاب به این دلیل هست که ما آن را نه یک نیستی بلکه در بهترین حالت یک چیستیِ کژواره، یک ماهیتِ باطل می‌انگاریم؛ او با همین شیوه‌ی انگارش، با جستجوی ترازِی از چیستی که ستیز با او در آن روی می‌دهد، آغاز می‌شود: همچون نیستی‌ای که جستار در چیستیِ آن پیش از هرچیز سببِ پنداشتِ یک ذات یا زیرستای دروغین برای آن می‌گردد. اگر بنیاد بر انقلاب ۵۷ و بن‌مایه‌های عقیدتی آن باشد (که خودبه‌خود انتظار می‌رود که در انتخابِ رئیس‌جمهور این انقلاب چنین نیز باشد)، کاخ سفید و حسینیه دو چیستیِ ناهمساز نیستند که بتوان به‌گونه‌ای میان آنها همزیستیِ آشتی‌جویانه‌ای به هم زد: "موسا به دینِ خود، عیسا به دینِ خود!" اگر اکنون کاخ سفید حسینیه نیست، به این دلیل است که هیچ چیز دیگر هم نیست، مگر آن ماهیتی که عُرفی‌گری، اباحه‌گری و گیتیک‌اندیشی برای شناختِ چیستیِ ضدانقلاب به آن بخشیده است. این کشمکش، همچون هر انقلابِ حقیقت‌گزارِ تاریخ، ستیزه‌ای میان هستی و نیستی‌ست: یکی هستی صادر می‌کند و دیگری (با کار افزار ادیب) هرآنچه گوهرین است را ریشه‌کن می‌کند؛ اگر کاخ سفید حسینیه نشود حسینیه‌ها کاخ سفید می‌شوند، و جهان همینک نیز از حسینیه‌هایی که با متاستاز کاخ سفید پدیدار شده‌اند پُر است. باری، انقلاب آشکاراندنِ نیستیِ ذاتیِ آن ماهیتِ کاذبی‌ست که با کارکردِ شناختیِ گفتمان‌ها پیش‌نهاد شده است؛ باز می‌گوییم، اگر همچون جلیلی فرض بر راستیِ انقلاب ایران باشد، حسینیه‌سازی از کاخ سفید برنامه‌ی سیاسی درست یا نادرست دولت ایران نیست، تعریفِ این انقلاب است؛ صدور انقلاب‌های بزرگ تاریخ، نه زورکردنِ یک چیستیِ سلیقه‌ساخته به جای دیگر چیستی‌ها، بلکه صدورِ هستی به قلمروی نیستی‌ست. انقلابی که خود را با صدورِ خویش یگانه نمی‌انگارد، در بهترین حالت واکنش دفاعیِ یک چیستی در برابر یورشِ یک چیستیِ دیگر است؛ من اینجا از گزارشِ فلوتین درباره‌ی صدورِ هستی از یک (آخند) وام می‌گیرم؛ اگرچه او میان این یک و خودِ هستی تمایز می‌گذارد (نزد او یک خودِ هستی نیست، پیش از هستی و صادرکننده‌ی آن است)، اما به باور من برای آنکه نه به سکولاریسم و نه به زمهریرِ اندیشه‌ورزی در سده‌های میانه درغلتیم، این تمایز را باید کنار بگذاریم: این خودِ هستی‌ست که از فرطِ هست‌بودنِ هستی

صادر می‌کند (هستی را گسترش می‌دهد)؛ فَيَضَانِ هستی، خودگستری هستی، در ذاتِ هستی‌ست؛ هستی هستی‌نگسترنده نیستی‌ست.<sup>۱</sup>

اما در پندارِ کسی چون همتی که تبدیل کاخ سفید به حسینیه را یک ماجراجویی زیان‌آور برای ایران می‌انگارد، این دگرگشتی در چیستی یک هستنده‌ی پیش‌داده است: "صدور انقلاب از یک بخش هستی، یعنی تغییر ماهیتِ بقیه‌ی هستی"؛ روشن است که این گزارشِ ضدانقلابی انگاره‌ی گسترش انقلاب است و آن پرسشِ دیرینه را پیش می‌کشد که چه کسی شما را سزاوار کرده تا آنچه خود درست می‌پندارید را به دیگران نیز زور کنید؟ اگر این پیش‌انگاشتِ ضدانقلابی در تعریف انقلاب بسان "دگرگونی در چیستی یک هستنده" را بپذیریم، ناگزیر آن را به گزارش ابژه/آرمان یک گفتمان انقلابی-ضدامپریالیستی فرومی‌کاهیم؛ همچنانکه از بخش‌های یگم و دوم جوهری‌تر از ضد/امپریالیسم برمی‌آید، از اینجا تا پذیرش خود گفتمان ضدانقلاب راه زیادی نیست، چون با این پس‌نشینی ستیز کیهانی میان انقلاب و ضدانقلاب به چیزی چون نبرد گزارش‌ها (روایت‌ها) واهلش می‌یابد: اکنون گزارش انقلاب، همچون هر گزارشی که در سامانه‌ی دلالت درنوشته می‌شود، بر بنیاد غیابِ متعلقِ آن، بر فسخِ حضورِ بالفعلِ حقیقتی که نیروی پیروزشونده‌اش همان آشکارگی بسنده‌اش، همان سرریزشوندگی بی‌دریغ هست‌بودنش است، پدیدار می‌گردد. سپس امکانِ همزیستی گزارش‌ها در بسگانه‌ای از حقیقت‌ها فراهم می‌شود که راست‌کیش‌های سرسخت، برآمده‌های آن را با نام‌هایی چون سوسیالیسم آمریکایی و اسلام آمریکایی و ... شناسانده‌اند.

راستی، کُنده‌ی این دگرگشتِ فرضی در چیستی یک هستنده‌ی پیشاپیش‌باشنده کیست؟ در روزگاری که افتضاح دولت به کارگیرنده‌ی همتی شهروندان را بیش از پیش از پنداره‌ی انقلاب دلزده کرده است، اگر جلیلی تا مرز پذیرش پیش‌انگاره‌های تعریف همتی از انقلاب (قلبِ ماهیت) پس بنشیند، مانده‌ی این پسگرد را نیز باید بپیماید: کُنده‌ای در کار نیست و اینها لولوتراشی موهوم برای ترساندن مردم است! زمانیکه گفتارِ سیاستِ روز بیش از اندازه اقتصادی می‌شود و همانندان جلیلی نیز ناگزیر می‌شوند گیتیک‌تر از همیشه خود را مردِ ساماندهی اقتصاد برپایه‌ی رویکردهای دانش‌بنیادِ نوین نشان دهند، شیب زمین بازی خود به خود به سودِ سکولارهاست: "درست است که روبرویی‌ها پیروز انتخابات شده‌اند، اما بهای عقیدتی سنگینی هم برای آن داده‌اند؛ می‌بینید که امروز آنها نیز اقتصاد و خواست‌های زندگی روزانه‌ی مردم را اصل می‌دانند و گسترش انقلابشان را موهوم"؛ برخی دُوروبری‌های جلیلی، بویژه پاره‌ای از قماش چهل‌پاره‌ی

<sup>۱</sup> "یک همه چیز است، اما یک چیز نیست. زیرا اصل و بنیاد همه چیز است، اما خودِ آن چیزها نیست ... چیزی در او [= یک] نبوده است که همه‌ی چیزها از آن بیرون آیند؛ و از آنجا که هستی باید وجود داشته باشد، او [= یک] خودش هستی نیست، بلکه آفریننده‌ی آن است؛ راست آنکه این، به‌شکلی، نخستین آفرینشگری‌ست. از آنجا که او [= یک] کامل است، و از آنجا که او نه جویا و خواهان چیزیست، نه چیزی [= متعلق] دارد، و نه به چیزی نیاز دارد، پس هرچور شده سرریز (فَيَضَان) می‌کند و این لبریزبودگی‌اش چیز دیگری را می‌آفریند."

Plotinus. *The Enneads*, Edited by L.P. Gerson (Cambridge: Cambridge University Press, 2018): 549.

عدالتخواهان که گرد او آمده‌اند، چنان از کارکردهای اجتماعی لیبرال‌ها و واگیر شتابان فرودستی در هشت سال گذشته خشمگین و پرخاشجو شده‌اند که در سنجش اقتصادی این کارکرد و کاوش جایگزینی برای آن — سنجش و کاوشی که گاه‌وبیگاه و بیش‌وکم آنان را به چپ نیز گرایانده است — یک نکته‌ی بنیادین را فراموش کرده‌اند: اقتصاد به تراز چپستی بازمی‌گردد و هرگز نباید بر هستی رخ‌نموده در انقلاب پیشی بگیرد؛ برای یک انقلابی راستین، وجود/انقلاب بر ماهیت آن تقدم دارد؛ یا، آنچنانکه در بخش دوم جوهری‌تر از ضد/مپریالیسم (نوشته‌ی "بازمانده") آمد، اقتصاد هدف انقلاب نیست، ابزار آن است؛ در نسبت با ایجابیت هستی‌شناختی انقلاب، چپستی اقتصادی‌اش می‌تواند بسته به شرایط در گستره‌ای از نپ تا کمونیسم جنگی جابجا شود؛ مرز گذرناپذیر این جابجایی را نه خود اقتصاد بلکه گسترش هستی انقلاب پیش می‌نهد. بسیاری از منتقدان دولت روحانی، و از آن میان بیشینه‌ی انقلابی‌ها و البته برخی یاران عدالتخواه جلیلی، درست مانند سوسیالیست‌هایی که بس پیشتر از آنها گرم تاختن بر لیبرالیسم بوده‌اند، لیبرالیسم را یک چپستی اقتصادی کژواره یا نادرست می‌انگارند و خودبه‌خود این پیکار را در تراز یک تضاد چپستیک نگاه می‌دارند: نبردی میان دو گفتمان که در آن حقیقت اثبات‌داعیه‌ی علمی هریک از دو جبهه است؛ اما پیشترها بارها نوشتیم که لیبرالیسم در ایران درنخستین‌وهله یک اقتصاد نیست، یک دسیسه است.

این تباهی را پیش از این در آروین سوسیالیسم دیده‌ایم که پس از چندی همچشمی خود با سرمایه‌داری را به یکجور کشمکش چپستی‌های اقتصادی (کدام شیوه‌ی تولید پیش‌برنده‌تر است؟) و سیاسی جغرافیایی (کدام اردوگاه جهان‌دبیرتر است؟) فروکاست؛ اما در گزارش مارکس سوسیالیسم چیزی چون آغاز هستی اجتماعی یا پایان کژوارگی ناگزیر نیست که برای پنهان‌داشت جوهر یا بنیاد ناممکن چیز اجتماعی خودبه‌خود بازتولید می‌شود و همزمان در پیکره‌ی یک سامانه‌ی آگاهی یا دانش بازبندده‌ی کذبی ساختاری، آرایش گفتمانی می‌گیرد. این الگوی اقتصادی رقیب گفتمانی اقتصاد استوار بر دارایی خصوصی و تولید کالایی نیست؛ سرسخن گذار به آرمانشهری‌ست که در آن دیگر نیستی با کارکرد یک دروغ ساختاری (بیکران بد ارزش‌افزایی) خود را در پس پرده‌ی چپستی‌های کاذب پنهان نمی‌کند. گرچه من از عدالتخواه‌ها و آن شاخه‌ی راست کیش‌ترشان که گرد جلیلی آمده‌اند سوسیالیست‌ترم، اما آنقدرها سکولار نیستم که فراموش کنم که لیبرالیسم و آن هم گونه‌ی ایرانی‌اش نه یک چپستی اقتصادی تباهنده، بلکه تکانه‌ای خرابکارانه و ضدانقلابیست که پیش از هر چیز با هستی‌زدایی از انقلاب، آن را به یک دگرگشت چپستیک فرومی‌کاهد. اگر آنها به انقلاب خود باور دارند، پیش از آنکه بر سر دانش‌بنیاد بودن گفتار اقتصادیشان با گزینه‌ی پیش‌باخته‌ای چون همتی یکی‌به‌دو کنند، واجب است بر این پای فشارند که گسترش انقلاب تا دقیقه‌ی حسینه‌سازی از کاخ سفید موهوم نیست؛ به‌وارون، آنچه موهوم (نیستی‌ای که هستنده پنداشته می‌شود) است خود کاخ سفید است، و تبدیل آن به حسینه نیز برنامه‌ای برای تغییر ماهیت آن نیست، سرنوشتی‌ست که این نهاد برای پایان تاریخ بلند موهوم‌بودن خویش انتظارش را می‌کشد. وانگهی این گفتار

با پرسشی درباره‌ی کیستی *لولو* آغاز شد؛ پیداست که اگر در تعریف انقلاب به انگاره‌ی یک دگرگشت چیستی‌ک پس بنشینیم، ناگزیر برای آن سوژه‌ای – فردی یا جمعی – پیش می‌نهمیم که اراده‌اش در عرضِ گردایه‌ای از قوانین بیرونی (تاریخی و اجتماعی و طبیعی) تعریف، و با همین قوانین مرزگذاری و شرط‌گذاری می‌شود و نتیجه‌ی گستره‌ی پیوسته‌ای از عاملیت است که در آن اراده و قانون با غلظت‌های گوناگون با یکدیگر درآمیخته‌اند. محدودیت برآمده از اثر قانون بیرونی، گاه دستاویزی برای انجام‌دادن کار است (شرایط عینی هنوز برای کارپردازی درایه‌ی سوپرکتیو فراهم نیست) و تنگ‌ترشدن هرچه بیشتر تاختگاه اراده در کران جبرباورانه‌ی این گستره، با هرچه سخت‌تر و چنگ‌گریزترشدن پیش‌شرط‌های بیرونی بایسته‌ی دگرگشت، کار را به آنجا می‌رساند که رخداد دگرگشت در جهان راستین یکسره موهوم پنداشته شود. روشن است که این سوژه‌ی انقلاب نیست؛ در بازمانده پیرامون سرشت تراژیک چنین سوژه‌ای سخن رفت: نگاره‌ای که اراده‌ی آزاد او همزمان انجام‌ش سرنوشتی پیشاپیش‌درون‌نشته است؛ در سوژه‌ی انقلابی، اراده نه در عرضِ قانون بلکه در طول آن برنهاد می‌شود: برآمد کنش سوژه‌ی انقلابی آرمانشهری‌ست که اراده و تصمیم آزادانه‌ی او برای پیاده‌سازی آن، همزمان برای خودش چونان تحقق اراده‌ی ازلی یک گوهره‌ی یزدانی پدیدار می‌گردد. در گزارش مارکسیستی این ناسازهنمای دیالکتیکی، پرسش پیوند میان همنه‌های ذهنی و عینی انقلاب، تا زمانیکه فرایند آهنگی خطی دارد، پرسشی آشنا و پُرپاسخ است: گویا دو گوهره‌ی هم‌عرض و مستقل – که البته اگر ما نیز خامدستانه دیالکتیک را به قانون سوم نیوتن فروبکاهیم، باید این را هم بیفزاییم که با یکدیگر کنش و واکنش دارند – در یک دقیقه‌ی ویژه که فراز و فرودهای سینوسی‌شان در قلّه با هم هم‌فاز می‌شوند، انقلاب را رقم می‌زنند. اما هنگامیکه انقلاب فعلیت دارد، گویا توان گزارندگی کنش دوسویه و هم‌فازی بخت‌آورده‌ی آن دو از کار می‌افتد؛ برای نمونه، منشویک‌ها با بازُرد به همین دیالکتیک بین‌المللی دومی، روسیه‌ی پس از فوریه‌ی ۱۹۱۷ را آماده‌ی گذار به سوسیالیسم نمی‌دیدند (شرایط عینی هنوز برای کارپردازی ما فراهم نیست)؛ گمانه‌زنی‌های آنها و همه‌ی سوسیال‌دمکراسی اروپا پیرامون سرشت (ماهیت) انقلاب، داستانی خواندنیست که گاه در آن دست‌خط‌های بلشویکی نیز پیدا می‌شود؛ برای آنکه آن انقلاب پیروز شود، باید اراده‌ی پیدا می‌شد که خود را نه هم‌عرضِ قانون (جبر شرایط عینی) بلکه در طول آن ببیند؛ این بینش نیازمند پذیرش زمانندی‌ای جز آهنگ خطی فرایند تاریخی تاکنون‌سپرده برای زنجیره‌ی علیت است، بینشی که همیشه به گفتار انقلاب‌ها پژواکی مسیحایی، و به صدایی که از خود به گوش جهان می‌رسانند آهنگی پیامبرانه می‌بخشد: با فعلیت انقلاب، پنداشت شرایط عینی درخور دگرگشت بسان یک آستانه‌ی پیشاپیش‌برنهاد با دقت ریاضیاتی، بیش از همیشه بیهوده می‌شود؛ همینک میان فرمان قانون بیرونی و اراده‌ی سوژه‌ی انقلاب هرگونه تمایز جوهری از میان می‌رود؛ این را هرگز نباید با انگاره‌ی دیرآشنای سرنوشت‌باوری و جبراندیشی یکی گرفت، چون گزینش میان دو یا چند چیستی هم‌عرض نیست که سوژه به‌زور اراده‌ای بیرونی ناگزیر از انتخاب یک گزینه‌ی از پیش مقدر شده از میان آنها باشد، بلکه

انتخابی ست میان هستی و نیستی؛ گرچه شاید به‌رغم خواستِ خودم گزارشِ این پنداره با این گزاره‌ی ساده کمی مزه‌ی اگزستانسیالیستی و بیشتر کیرکگوری پیدا کند، اما کم‌وبیش می‌توان گفت که اراده‌ی من و سرنوشت من تنها در بودنِ من یگانه‌اند؛ سخن از دقیقه‌ی تکینه‌ایست که در آن سوژه‌بودن با بودن اینهمان می‌شود، و این فسخِ فرایند تاریخی‌ایست که سوژگیِ سوژه‌ی نوعی ادیپسی‌اش، هیستریک، برای پاسداشتِ نیستیِ بنیادینِ خودش و هستیِ موهومش ساخت یافته است؛ در حاشیه، تفاوت سوسیال‌دمکراسی اروپا و لنین را نیز باید در همینجا جُست: سوسیالیست‌ها رویدادهای ۱۹۱۷ را آزمونی برای گزینش میان دو چیستیِ ناهمساز می‌دیدند، و لنین بزنگاهِ ایمانیِ تصمیم‌گیریِ سوژه برای بودن، تصمیم‌گیری برای سوژه‌بودن.

به‌هرروی ... اگر کسی به گوه‌رانگی انقلاب خویش باور دارد، نمی‌تواند صدور آن را موهوم بینگارد، چون صدورِ خود هستی‌ست، و آنکه آن را صادر می‌کند، میان بودن و نبودن، یگمی را برمی‌گزیند؛ به‌وارون، چیزِ موهوم — نیستی‌ای که خود را هستنده می‌پندارد — من (اگو) یا خودآگاهِ انتخابِ گزینه‌ی صادرنکردن است؛ وقتی گزینه این است، هیچ دانشی نمی‌تواند آنچه ناانقلاب اخته و ویران کرده را تعمیر کند؛ نیستی تعمیرناپذیر است. آزمون‌های گذشته نشان داده‌اند که هر جا صدور از واجبات یک انقلاب انگاشته شده، کارِ بهبودِ زندگی روزانه نیز ساده‌تر و بهتر پیش رفته است؛ وقتی صدور موهوم می‌شود، فراهم کردن پوشک بچه هم به یک دشواریِ مَلّی ناگشودنی تبدیل می‌شود. آری، ایران هیچگاه همچون امروز به گزینش صدور نیاز نداشته است؛ دولتِ سپسین نیز پیش از هر چیز با همین گزینش روبروست و با آنچه درین باره برمی‌گزیند سنجیده خواهد شد. راستی وقتی هستی‌بخشیدن به جهانی استوار بر کذب را یک واجب عقیدتی بینگاریم، بیش از همیشه به اینهمانیِ تراژیکِ آزادی و سرنوشت نزدیک می‌شویم: واجبی که متعلقش یک ماهیت نیست، بلکه وجود است، و وقتی بدان عمل می‌شود، چیزی بر هرآنچه پیشتر بوده افزوده می‌شود. نمی‌دانم این گزاره‌ی دینی را کجا خوانده‌ام یا از کجا به گوشم خورده است، و چون به‌واژگان در خاطرمان مانده هرچه جستجو کردم منبعش را پیدا نکردم؛ اما در درستیِ درون‌مایه‌ی آنچه در یادمان مانده تردید ندارم: "به واجباتِ خود عمل کن تا دایره‌ی ممکنات تو گسترش یابد"؛ اگر این گزاره حقیقت دارد، تنها به‌دلیل همانستیِ وجوب اخلاقی و هستی‌ست؛ پیش از آنکه هستی‌ای صادر شود، هیچ‌چیز ممکن نیست و هرآنچه ممکن پنداشته می‌شود در دایره‌ی موهومات می‌نشیند. رواداری و اباحه‌گری شاید درباره‌ی چیستی‌ها معنادار باشد، اما در امرِ صدور هستی، تنها با وجهِ اخلاقیِ واجب سروکار داریم؛ راست ازینرو با قطعیت می‌توان گفت که هرگونه داستان‌سرایی اخلاقی درباره‌ی بردباری با حقیقتِ گزارده در گزارشِ دیگران، آغاز پنداربافی درباره‌ی «همزیستی آشتی‌جویانه» است و سرنوشتی بهتر از آزمون‌های جنگِ سردی گذشته نخواهد داشت.

خردادماه ۱۴۰۰